

از آرتور شلزینگر تا چارلز کراتهمر: دگرذیسی مفهومی در سیاست خارجی امریکا (۱۹۴۵-۲۰۰۰)

حسین دهشیار*

چکیده

درهم فروریزی دیوار در قلب اروپا، دگرگونی تئوریک در سیاست خارجی امریکا را گریزناپذیر ساخت. اجماع لیبرال که در چهارچوب مرجع بودن لیبرال‌ها در حیات بخشیدن به سیاست جهانی امریکا بود، از هم گسیخت. آنچه به لیبرال‌ها مشروعیت برای رهبری روشنفکرانه در قلمرو سیاست خارجی اعطا کرده بود، تأکید آنها بر مبارزه بر علیه کمونیسم و ارتقاء امریکا در مقام رهبری جهان بود. توجیه تاریخی - فلسفی مرکز حیاتی را تاریخدان امریکا آرتور شلزینگر فراهم آورد. مرکز حیاتی نقشه راه دوران جنگ سرد تصمیم‌گیرندگان امریکایی بود. به دنبال پایان جنگ سرد - لیبرال‌ها به عنوان مرکز ثقل حیات سیاسی امریکا - با توجه به ویژگی‌های داخلی و شرایط بین‌المللی به حاشیه رانده شدند و به جای آن خط‌مشی تک قطبی، با تأکید بر سیاست خارجی تهاجمی و ملی‌گرا، به صحنه آمد. چارلز کراتهمر به توجیه فلسفی و تئوریک درخصوص اینکه امریکا در صحنه جهانی دارای مأموریت است، حیات داد. تغییر در مبانی فکری سیاست خارجی از لیبرالیسم قدرت‌نواز به محافظه‌کاری ایده‌نواز، به یک واقعیت تبدیل گشت. مرکز حیاتی دوران جنگ سرد مبتنی بر دفاع از منافع ملی در صورت لزوم با استفاده از قدرت نظامی بود. لحظه تک قطبی مبتنی بر تأکید به باورها و اعتبار فزاینده قدرت و ماهیت جهانی میراث امریکاست.

واژگان کلیدی

مرکز حیاتی، لحظه تک قطبی، اجماع لیبرال، دگرگونی

Email: h_daheshiar@yahoo.com

* استادیار علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی

تاریخ پذیرش: ۸۹/۰۴/۱۴

تاریخ ارسال: ۸۹/۰۲/۲۹

فصلنامه راهبرد / سال نوزدهم / شماره ۵۶ / پاییز ۱۳۸۹ / صص ۲۰۹-۲۸۱

مقدمه

دگرگونی در الگوهای توزیع قدرت که در بستر درهم فروریزی دیوارها در قلب اروپا پدید آمد، دیدگاه تئوریک متفاوتی را در رابطه با صحنه جهانی در امریکا حیات داد. **سؤال اصلی** مقاله این است که چرا مبانی تئوریک که در طی چهار دهه، حیاتبخش سیاست خارجی امریکا بودند، دچار تحول شدند؟ اینکه چرا لیبرالیسم جای خود را به نومحافظه کاری داد، به عنوان بازتاب تحولات درونی و بین‌المللی در طول پنج دهه گذشته باید مورد واکاوی قرار گیرد. پس به ضرورت واقعیات حاکم در گستره گیتی (شرایط بین‌المللی)، به جهت نگاه غیر متعارف بازیگران مطرح در صحنه جهانی (در هم فروریزی کمونیسیم) و به لزوم چشم‌اندازهای متفاوت بینشی در جامعه امریکایی (پیروزی سرمایه‌داری) می‌بایستی در مقام مقایسه با گذشته درک متمایزی از روابط بین‌الملل شکل گیرد. تنیدگی به شدت فزاینده بین این سه ویژگی در ظاهر مجزا از یکدیگر را به گونه‌ای مبرم باید پذیرفت. بسیار روشن است که کشورها دیگر در بطن الگوهای سنتی قدرت متعارف عمل نمی‌کنند (Spykman, 1942, p.461). قدرت نظامی به گونه‌ای بی‌سابقه در یک سوی آتلانتیک انباشت شده

است. حجم بودجه تخصیص داده شده از آنچنان میزانی برخوردار است که نه تنها در تاریخ مدرن بی‌سابقه است، بلکه حتی مجموعه‌ای از بازیگران مطرح هم قادر به ورود به عرصه رقابت نیستند.

کیفیت تکنولوژی نظامی در اختیار قدرت آتلانتیکی به گونه‌ای است که ظرفیت فزاینده‌ای را برای مبادرت به «جنگ‌های متعارف»^۱ و پیروزی در آنها به وجود آورده است. در حیطه اقتصاد، به روشنی این نکته محرز است که قطب‌های جدید اقتصادی حیات یافته‌اند. این قطب‌ها از توان و کیفیت تقریباً هم‌تراز برخوردار هستند؛ به نحوی که سخن از برتری اقتصادی عملاً امکان‌پذیر نیست. برتری نظامی در کنار هم‌ترازی اقتصادی که از ویژگی‌های قابل توجه در روابط بین‌الملل است و قرن نونین را متمایز از دیگر قرن‌ها می‌سازد، در چهارچوب همان سیستم همیشگی است. با وجود برجستگی‌های منحصر به فردی که قابل مشاهده است، جوهره سیستم بین‌الملل اصلاً دچار دگرگونی نشده است. البته شایان توجه است که در سیستم دگرگونی به وجود آمده، چرا که نظام دوقطبی از بین رفته و چینه‌بندی متفاوتی از قدرت ظاهر شده

1. Conventional Wars

سیستم بین‌الملل همچنان به مانند گذشته است.

از قرن پانزدهم که نظام بین‌الملل مدرن پا گرفت، پنج دوره تاریخی کامل را نظاره‌گر بوده‌ایم که آخرین آن در سال ۱۹۹۱ به پایان رسید و اکنون وارد دوره تازه‌ای شده‌ایم. نخستین دوره که از سال ۱۴۰۰ تا ۱۵۵۹ طول کشید «عصر سلاطین»^۵ بود. دوره دوم که از سال ۱۵۵۹ تا ۱۶۴۸ به درازا کشید «عصر مذاهب»^۶ بود. دوره سوم که از سال ۱۶۳۸ تا ۱۷۸۹ به طول انجامید، «عصر حاکمیت»^۷ نام داشت. دوره چهارم که از سال ۱۷۸۹ تا ۱۹۱۷ دوام آورد، عصر ملی‌گرایی بود و عصر پنجم که از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۱ دوام آورد، «عصر ایدئولوژی» نامیده شد. (Luard, 1986, Chapter 2)

در کنار تداوم واقعیات سیستمی شاهد نگاه غیر متعارف بازیگران به صحنه جهانی هستیم. از نظر بازیگران مطرح، دستیابی به پیروزی از طریق برخورد نظامی بین آنها بسیار دشوار است. پیروزی سخت گشته است. این بدان معنا نیست که جنگ منسوخ شده، چرا که برای تحقق این مهم دو شرط

است. دگرگونی بنیادی هنگامی شکل می‌گیرد که «تغییر سیستم بین‌المللی»^۲

شکل بگیرد نه اینکه «تغییر در سیستم بین‌الملل»^۳ حاصل شود (Waltz, 2000, p.5).

روشن است که توانمندی‌های بازیگران سیستم تغییر کرده است و کشورها در روی طیف به معنای بسیط، جایگاهی متفاوت با دوران جنگ سرد را تجربه می‌کنند، ولی برای اینکه سیاست عوض شود و نوع متفاوتی از سیستم در صحنه بین‌الملل شکل گیرد، می‌بایستی نخست اصل حیات‌دهنده سیستم عوض شود و در کنار آن عملکرد بازیگران اصلی یعنی دولت‌ها دگرگون شود. با توجه به اینکه «اصل حاکم»^۴ بر روابط بین‌الملل در طی قرن‌ها ثابت مانده و با در نظر گرفتن اینکه عملکرد بازیگران اصلی همچنان به مانند گذشته‌هاست، به این نتیجه دست می‌یابیم که بستری که تعامل در آن صورت می‌گیرد به کیفیت همیشگی است، یعنی «تداوم هرج و مرج» است (Waltz, 1988, pp.615-628). البته توجه شود که به دنبال فروپاشی نظام کمونیستی وارد دوره تاریخی متفاوت شده‌ایم، ولی اصل نظم‌دهنده

لازم است (Evera, 1998, p.6) نخست باید «از نظر عقلانی غیرقابل تصور باشد»^۸ و دوم اینکه «از نظر ماهوی تصور ناپذیر باشد.»^۹ (به لحاظ کیفیت تکنولوژی نظامی که بازیگران مطرح از آن برخوردار هستند، توسل به خشونت برای دستیابی به نیازها به گونه‌ای گسترده با مانع روبه‌رو می‌شود). احتمال جنگ بزرگ بین دولت‌هایی که سلاح هسته‌ای دارند به صفر رسیده است (Mueller, 1989, p.240). پس واقعیات سیستم یعنی «انگاره سوم»^{۱۰} (Waltz, 1988, p.627) همچنان برجاست، اما آنچه به تحول فکری حیات بخشیده، پذیرش هنجارهای حاکم از سوی بازیگران مطرح است. هنجارها «قوانین برای سلوک هستند که استانداردها را به وجود می‌آورند. براساس این استانداردهاست که رفتار تأیید می‌گردد و یا نفی می‌شود.» (Farber and Gown, 1995, p.145) حرکت هر چه بیشتر بازیگران بزرگ به سوی همسویی هنجاری منجر به عدم توجه آنان به سازوکارهای «توازن قوا»^{۱۱} (Hechter, 1987, p.62) و یا «توازن تهدید»^{۱۲} (Waltz, 1979) برای مدیریت

روابط بین خود گردیده است. توازن وحشت، بر هر دو وجه سیستمی و خرد توجه می‌کند. امروزه توجه بازیگران برتر کمتر به میزان قدرت دیگر بازیگران عمده و یا به توانایی در بهره‌گیری از قدرت در اختیار بلکه بیشتر معطوف به ارزش‌ها و در پی آن نیات آنان است. چرا که در تحلیل نهایی این نیات هستند که کنش را حیات می‌دهند. خواه تصمیم درباره توسل به جنگ ناشی از خواست فعالانه و یا تمایل منفعلانه باشد، هنگامی که اتفاق می‌افتد، محققاً سنجیده و مبتنی بر نیت است» (Walt, 1987). به همین روی سخن از «اغواهای امپراتوری»^{۱۳} (Luard, 1986, p.232) در رابطه با عملکرد آمریکا در صحنه جهانی، منجر به سیاست‌های واکنشی به وسیله بازیگران برتر نگشته است. این آگاهی وجود دارد که نمی‌توان یک دولت را به دلیل واکنش نشان دادن به محرک‌های سیستمی تقبیح نمود (Snyder, 2003, p.29). آنچه انجام شد تهدید منافع حیاتی دیگر بازیگران به نظر نیامد، بلکه در این چهارچوب به تحلیل گرفته شد که فرصت برای پیشرفت به وجود آمد و از این فرصت‌ها بهره جستند (Wohlforth, 1999, p.40). عدم حرکت

8. Rationally Unthinkable
9. Substantilly Unthinkable
10. Third Image
11. Balance of Power
12. Balance of Threat

13. Imperial Temptations

نظری در امریکا دانست.» با توجه به اینکه امریکا تأثیرگذارترین بازیگر به ویژه از هنگام فروریختن دیوار برلین محسوب می‌شود، باید پذیرفت که تغییرات ارزشی در امریکا از اهمیت فراوان برخوردار است. تصمیم‌گیرندگان می‌بایستی در محیط ارزشی به شکل‌دهی، توجیه و پیاده‌سازی سیاست‌های جهانی اقدام کنند و به این جهت است که باید توجه وافر متوجه این موضوع شود که چه ارزش‌هایی در جامعه حاکمیت دارند. با در نظر گرفتن این‌که دشمنی به نام شوروی که هم‌تراز امریکا بود دیگر وجود ندارد، سیاست خارجی مبتنی بر واقع‌گرایی صرف که ویژگی دوران پس از جنگ دوم بود، دیگر برای شکل دادن به استراتژی بین‌المللی مناسب نبود. این مهم مورد توجه قرار گرفت که واقع‌گرایی می‌بایستی همراه با «بینش»^{۱۵} باشد تا به وجود آورنده حس «امید و امکان‌پذیری شود که ماهیتاً مبتنی بر حدس و گمان هستند» (Lynn-Jonesi, 1998, p.167). همزمان با تحولات بین‌المللی، تحولات ارزشی در امریکا، شفافیت و روشنی یافت. اجماع لیبرال که تأکید بر اهمیت نهادهای بین‌المللی و چندجانبه‌گرایی دارد، به گسیختگی گرفتار آمد. نومحافظه‌کاری که تأکید بر جنبه ملی‌گرایی هویت سیاسی و اولویت منافع ملی

به سوی توازن به این معناست که بازیگران مطرح دغدغه‌های موجودیتی امنیتی احساس نمی‌کنند و تحولات بین‌المللی به ویژه تمرکز گسترده قدرت نظامی را در یک سوی آتلانتیک تهدیدی برای خود تصور نمی‌نمایند. دلایل متعددی برای نبود این دغدغه اساسی را می‌توان بر شمرد. این تغییر نگاه به این معنا نیست که بازیگران به کاهش ظرفیت‌های نظامی اقدام کرده‌اند، بلکه معطوف به این است که افزایش فاحش قدرت به وسیله یک بازیگر برخلاف دوران گذشته خودبه‌خود احساس تهدید را به وجود نمی‌آورد. منطق لیبرال‌ها که صرف داشتن قدرت ایجاد خطر نمی‌کند، بلکه نیات دارندگان قدرت است که جهت‌گیری آن را حیات می‌دهد، در بین قدرت‌های بزرگ به لحاظ جهان‌شمول شدن بسیاری از مفاهیم و «هنجارهای لیبرال»^{۱۴} از مطلوبیت برخوردار گشته است. به همین سبب است که با وجود تداوم ماهیت سیستم بین‌الملل شاهد تغییر نگاه هستیم.

در چهارچوب این واقعیات است که فرضیه مقاله به شکل زیر مطرح می‌شود: «بیشترین تأثیرگذاری بر درک متفاوت از روابط بین‌الملل را باید دگرگونی تئوریک و

بر ملاحظیات بین‌المللی دارد، مشروعیت فراوان یافت. ملی‌گرایی در آمریکا از دو بعد تشکیل یافته است. جنبه‌ای بر اعتقاد و رعایت کردن مجموعه‌ای از ارزش‌ها دارای ارتباط عقلانی و تنیدگی محتوایی مانند «قانون‌گرایی»^{۱۶}، آزادی و دموکراسی تأکید می‌کند که از آنها به عنوان «مرام آمریکایی»^{۱۷} نام برده می‌شود. این بعد داخلی ملی‌گرایی است. در کنار این تأکید نگاه متوجه بعد بیرونی ملی‌گرایی است و آن اینکه این مفاهیم، نگرش‌ها و ارزش‌ها در صحنه جهانی مقبولیت بیابند و به احترام گرفته شوند که به معنای الگوبرداری است. حال این الگوبرداری (تلاش برای پیاده‌سازی مفاهیم، نگرش‌ها و ارزش‌های ذکر شده به وسیله کشورهای دیگر) می‌تواند از طریق پذیرش تعاملی باشد و یا اینکه برخاسته از پذیرش چاره‌ناپذیر مطرح شود. چشم‌اندازهای بینشی در آمریکا از هنگام ارتقا این کشور به یک بازیگر کلیدی که از زمان پایان دوران استعمار کهن به لحاظ رویدادهای جنگ جهانی دوم حیات یافت، تحولی بنیانی را شاهد بوده که به شدت متأثر از فضای بین‌المللی و الزامات داخلی است. آنچه در این نوشتار در نظر است و تلاش بر تحلیل و توصیف آن است، ترسیم

حرکت از «لیبرالیسم قدرت‌نواز»^{۱۸} (Kissinger, 1994, p.35) به سوی نومه‌حافظه‌کاری «ایده‌نواز»^{۱۹} است.

دوران جنگ سرد، لیبرالیسم را قالب تعریفی برای درک پدیده‌های صحنه بین‌المللی ساخت و دوران هژمونی به ضرورت نیاز به تعریفی متفاوت طلب کرد که نومه‌حافظه‌کاری سمبل آن بود چهارچوبی که تصمیم‌گیرندگان آمریکایی برای تفسیر و درک رخداد‌های بین‌المللی به کار می‌برند و معیارهایی که براساس آن به سیاست‌های خود محتوا می‌دادند، در دوران جنگ سرد بر پایه مؤلفه‌های لیبرالیسم بود. چهارچوب مورد بهره‌برداری امروزه زدوده از مفهوم لیبرال مرکز حیاتی و بر پایه پیش‌فرض‌ها و استنباط‌های تفوق است. تحولی کیفی در حیطه ارزش‌ها به وقوع پیوسته است که به روشنی شاهد دستاوردهای آن در صحنه بین‌المللی هستیم.

۱- مرکز حیاتی: بین‌الملل‌گرایی لیبرال

حیات فرهنگی در آمریکا در چهار دهه آغازین قرن بیستم به شدت متأثر از چپ طیف سیاسی بود. در پایان قرن نوزدهم

18. Power Oriented Liberalism
19. Idea Oriented Neoconservatism

16. Constitutionalism
17. American Creed

در جامعه‌ای که بر پایه حاکمیت ایده‌ها و ارزش‌ها شکل گرفته بود، طبیعی به نظر می‌رسید که جامعه شوروی که با تکیه بر بهره‌وری از آرمان‌ها و تفکرات امکان تحقق یافته بود، به عنوان الگو برای در هم شکستن معضلات و مشکلات داخلی توجه شود. از نظر اینان تنها الگوهای پیاده شده در شوروی قادر به غلبه به مشکلات یک جامعه صنعتی پیشرفته بود (Hollander, 1987, p.136) از این منظر بود که کمونیست‌ها مشروعیت و اعتبار تحلیلی فراوانی در حیات فرهنگی و روشنفکری یافتند و معیارها و پیش‌فرض‌های آنان اساسی برای نقد جامعه امریکایی قرار گرفت (Purcell, 1973) نیویورک مرکز فرهنگی و روشنفکرانه بود و به همین روی کالج شهر نیویورک حوزه فعالیت‌های روشنفکرانه قرار گرفت. (Diggins, 1992) همسویی دیدگاه‌ها و تطابق چشم‌اندازها منجر به مشروعیت و مقبولیت رادیکالیسم و ارزش‌های کمونیسم شد و موجب شد جایگاه مستحکمی نزد روشنفکران به دست آوردند (Dorrien, 1993, pp.69-70). ولی نزدیکی شوروی و آلمان هیتلری پیش از آغاز جنگ دوم سبب شد که تصویری که از شوروی به عنوان یک «ناکجا

شاهد انسجام نگرشی در حیات روشنفکرانه بودیم چرا که چشم‌اندازهای «پیشرو»^{۲۰} بودند که در جایگاه تعیین‌کننده قرار داشتند. ولی چنین انسجام نگرشی در قرن بیستم وجود نداشت. جبهه فرهنگی که موسوم به چپ بود متشکل از لیبرال‌ها، پیشروها و کمونیست‌ها بود. لیبرال‌ها به میانه طیف سیاسی و کمونیست در موضع رادیکال طیف و پیشروها در حد فاصل این دو قرار داشتند. با توجه به اینکه پیشروها به لحاظ نگاه مثبت به انقلاب بلشویکی به کمونیست‌ها نزدیک بودند، روشن است که حیات روشنفکری به گونه‌ای ملموس متأثر از گروه‌ها و نظراتی بود که دور از میانه طیف سیاسی قرار داشت. تصویری که از نفوذ کمونیست وجود داشت، آنچنان قدرتمند بود که منجر به سلطه بر حوزه‌های حیاتی زندگی فرهنگی امریکا شد. «تأثیرپذیری حیات فرهنگی و روشنفکری از اتفاقات فراسوی قاره و شکل دادن به یک ارزیابی مثبت نسبت به آنها و در مقابل تشدید نقد ارزش‌ها و نهادها و ساختارهای داخلی کاملاً گسترده بود» (Hook, 1987, p.136)

آباد اخلاقی»^{۲۱} در فضای روشنفکری و فرهنگی آمریکا قوام یافته بود، دچار شک و تردید شود. پایان جنگ جهانی دوم و شکل‌گیری رقابت آمریکا و شوروی به عنوان مدافعان دو ایدئولوژی متعارض و کوشش دو کشور خواهان کسب جایگاه رهبری در صحنه جهانی به ضرورت نفی شوروی، کمونیسم و چهارچوب سیاسی تمامیت خودی را برای بودن در موقعیت و جایگاه تأثیرگذاری بر حیات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه آمریکایی، امری اجتناب‌ناپذیر ساخت. رهبران شوروی با عملکرد خود در داخل در پیش از جنگ و با سیاست‌های خود در صحنه بین‌المللی به ویژه اروپای خاوری، این باور را استحکام بخشیدند که دموکراسی را هدف قرار داده‌اند. تداوم عدم نفی سیاست‌های داخلی و خارجی شوروی به وسیله کمونیست‌ها و پیشروها در آمریکا منجر به این گشت که لیبرال‌ها راه خود را جدا کنند و به دفاع از ارزش‌های دموکراتیک و لیبرال بپردازند. این امر سبب شد که آنان در شکل دادن به کیفیت نقشی که آمریکا باید در صحنه جهانی بازی کند و سیاست‌هایی را که در داخل در پیش بگیرد، حضوری فعال داشته باشند. فرهنگ لیبرال

به پاک‌سازی درونی سوق داده شد و جنبه‌های دموکراتیک آن مورد تأکید فراوان‌تر قرار گرفت.

گسل ارزشی در طیف چپ اجتناب‌ناپذیر گشت و لیبرال‌ها که اعتقاد راسخ به تعریف انسان‌گرایانه از دموکراسی داشتند، به گروه غالب در حیات سیاسی آمریکا تبدیل گشتند و کمونیست‌ها و پیشروها به طور کامل از صحنه خارج شدند. لیبرال‌ها این نگاه را گسترش دادند که تمایز کیفی بین دموکراسی و تمامیت‌خواهی که از نظر آنان وجه مشخصه حاکمیت در شوروی بود، وجود دارد و به همین روی نیاز به دفاع وسیع‌تری از ارزش‌های دموکراتیک در مقام مقایسه با گذشته نه چندان دور است و دموکراسی برهان ایجاب‌کننده‌تر و توجیه واقع‌گرایانه‌تری نیازمند است. اساساً فرهنگ لیبرال مرتبط به تاریخ مدرن است (Bloom, 1986, p.45). لیبرال‌ها به دنبال پایان جنگ کاملاً در جبهه مبارزه با شوروی و ارزش‌های مرتبط با این کشور قرار گرفتند و تمامیت‌خواهی این کشور را که به وسیله پیشروها، سوسیالیست‌ها و دیگر گرایش‌های غیر محافظه‌کار نفی نمی‌شد، به باد انتقاد شدید گرفتند و به تقبیح آن پرداختند (Niebuhri, 1945). لیبرال‌ها به ضرورت دفاع

یک توجیه اخلاقی، یک ضرورت سیاسی و یک استدلال ارزشی برای مبارزه با شوروی فراهم شود. سوسیالیست‌ها، پیشروها و محافظه‌کاران از ایفای این نقش عاجز بودند، اما لیبرال‌ها فرصت را مغتنم شمردند و مرکز حیاتی را درست کردند.

رینولد نیبهور به عنوان یک «یزدان‌شناس»^{۲۳} توجیه اخلاقی مبارزه را حیاتی دوباره بخشید. جورج کنان به عنوان عضو وزارت خارجه منطق سیاسی مبارزه با شوروی را مطرح کرد و از همه مهم‌تر اینکه آرتور شلزینگر به عنوان یک محقق تاریخ ضرورت فلسفی - تاریخی مبارزه را این‌گونه مطرح کرد: «ما می‌بایستی مبارزه بر علیه کمونیسم و فاشیسم در سراسر جهان، مبارزه با خفقان و رکود در داخل کشور و مبارزه با غرور و فساد در درون را وظیفه و تعهد خود بدانیم» (Schlesinger, 1948, p.401). لیبرال‌های ضد کمونیست در موقعیت مرجع در حیات داخلی و بین‌المللی آمریکا قرار گرفتند و اجماع لیبرال شکل گرفت. نگرش ضد کمونیست لیبرال‌ها به اندیشه تعیین‌کننده در ساختار تصمیم‌گیری تبدیل شد و لیبرال‌ها، در طی جنگ سرد، منطق ارزشی بین‌الملل‌گرایی را حیات بخشیدند.

از دموکراسی حتی در صورت لزوم با استفاده از قدرت نظامی تأکید کردند و نقش جنگجویان جنگ سرد را با آغوش باز پذیرا شدند و نقش تعیین‌کننده‌ای در طراحی سیاست امنیت ملی آمریکا - موسوم به سند شورای امنیت ملی که نقشه راه در طول دوران جنگ سرد گشت - بازی کردند (Fox and Niebuhr, 1985, p.228).

این سند در واقع بیانگر گزاره‌های نهادگرایی نئولیبرال بود که مبنای سیاست خارجی آمریکا قرار گرفت. لیبرال‌ها به مرکز ثقل حیات سیاسی مبدل شدند که در سوی راست آنان محافظه‌کاران و در سوی چپ آنان گرایش‌هایی قرار داشت که آمریکا را مسئول آغاز جنگ سرد قلمداد می‌ساخت. لیبرال‌ها به عنوان «مرکز حیاتی»^{۲۴} هر چند که ساختارها، نهادها، ارزش‌ها و سیاست‌های حاکم بر جامعه را ناقص می‌دانستند، ولی بر این باور بودند که مردم «آزاد در انتخاب اهداف، تقییح اجحاف‌های موجود و بیان نیاز به تغییر و تحول هستند.» (Nitz, 1995, p.93) آنچه به لیبرال‌ها برای رهبری فکری نزد جامعه مشروعیت بخشید، استدلال و تأکید آنها به مبارزه بود. ارتقاء جایگاه آمریکا به عنوان رهبر جهان غرب طلب می‌کرد که

بدین ترتیب بود که مرکز حیاتی براساس نظریه لیبرال‌های ضد کمونیست شکل گرفت و با اعتقاد به بین‌الملل‌گرایی، نفی چپ در داخل و سیاست‌های شوروی در صحنه جهانی با این استدلال که ماهیت آنها «تمامیت خواه»^{۲۴} و خطر مستقیم بر علیه دموکراسی است، نزد جامعه آمریکا از جایگاه و اعتبار خاصی برخوردار گشتند. مخالفت با تمامیت‌خواهی و حمایت از دموکراسی، هویت مرکز حیاتی گشت و اجماع لیبرال براساس این دو مؤلفه شکل گرفت. اجماع لیبرال که در چهارچوب آن سیاست‌ها طراحی، توجیه و پیاده می‌شد، بعد از کمتر از دو دهه به چالش گرفته شد. چالش آغازین ماهیتی کاملاً تئوریک و فلسفی داشت و از مبنایی مارکسیستی بهره می‌جست که به شدت تحلیلی ارتدوکسی بود. مخالفان مرکز حیاتی به بسط و تشریح این دیدگاه پرداختند که از نظر ارزشی به هیچ عنوان نباید آمریکا را در جایگاهی شامخ قرار داد. این کشور نسبت به شوروی از نقطه نظر فضیلتی برتر نیست. اینکه به لحاظ حاکمیت دموکراسی سرمایه‌داری آمریکا را باید از نقطه نظر اخلاقی در منظومه‌ای متفاوت و ارجح‌تر قرار داد، به سخره گرفته شد.

در کنار این چالش فلسفی، تهاجمی ساختاری هم به کیفیت و ماهیت عملکرد آمریکا در صحنه جهانی آغاز گشت. این منطق پیش کشیده شد که علت رویارویی آمریکا با شوروی نه به جهت دفاع از جهان آزاد بلکه در راستای این است که در رتبه نخست آمریکا بتواند به استثمار اقتصادی کشورهای دیگر ادامه دهد و دوم اینکه با مستمسک قرار دادن مبارزه با کمونیسم هرگونه مخالفت داخلی را خفه کند. سیاست آمریکا در چهارچوب «امپریالیسم در باز»^{۲۵} در صحنه جهانی و «دیکتاتوری سرمایه‌داری»^{۲۶} در داخل شکل می‌گیرد. منتقدین چپ‌گرای مرکز فعال که تحلیل اقتصادی از سیاست خارجی آمریکا را اساس ارزیابی‌های خود قرار داده بودند، بر این باور پای فشردند که این ایده که پیشرفت اقتصادی آمرانه آمریکا امکان‌پذیر، مطلوب و ضروری است، به سرعت به شکل سیاست کلی کشور و مبتنی بر اقدامات مشخص و معین پیاده شده است (Schlesinger, 1962, p.256).

منتقدان چپ‌گرا با تأکید بر ماهیت امپریالیستی سیاست خارجی و بر شمردن کاستی‌های ساختاری، مادی و ارزشی در

25. Open Door Imperialism
26. Capitalist Dictatorship

24. Totalitarian

سرمایه‌داران را دلیل دخالت امریکا در ویتنام قلمداد کرد. از این نظر، جنگ ویتنام به این دلیل شکل گرفت که شهروندان از حوزه اجتماعی دور شده‌اند و تصمیمات به وسیله «مجموعه‌های صنعتی - نظامی»^{۲۹} گرفته می‌شود، بدون اینکه هیچ‌گونه نقشی به شهروندان داده شود. مداخله امریکا در صحنه جهانی تنها هنگامی پایان می‌پذیرد که دگرگونی‌های بنیادی در جامعه به وجود آید.

جنگ سرد توجیه دارندگان قدرت برای تداوم حضور خود در جایگاه تصمیم‌گیری است. جنگ ویتنام و ناخشنودی مردم امریکا از آن فضای روانی مناسب را برای مشروعیت یافتن استدلال‌های چپ‌نویس و به زیر پرسش بردن ارزش‌ها و بنیادهای جامعه فراهم ساخت. امریکا به عنوان الگو و «شهر فروزان»^{۳۰} که ضرورت دهنده حضور این کشور در صحنه جهانی پس از جنگ جهانی دوم بود و با توجه به سیاست این کشور در ویتنام مشروعیت و تالکو خود را از دست داد و شهروندان اعتماد خود به دموکراسی و نهادهای حاکم را متزلزل یافتند. جنگ ویتنام این محیط روانی مناسب برای پا گرفتن و مشروعیت یافتن استدلال‌های چپ جدید را که به شدت با مفاهیم و ارزش‌های

داخل جامعه امریکا، برای از بین بردن فقر، نابرابری و بی‌عدالتی در جامعه‌ای که بعدها در قالب «دو امریکا» به نقد درآمد، خواهان محدودیت در بین‌الملل‌گرایی شدند. اگر جناح راست خواهان انزوگرایی بر پایه جلوگیری از آلودگی فرهنگی و جلوگیری از «سواری آزاد»^{۲۷} از منابع اقتصادی امریکا به وسیله کشور دیگر بودند، چپ ارتدوکس خواهان انزوگرایی برای پایان دادن به استثمار اقتصادی کشوری دیگر به وسیله امریکا و توجه به داخل برای از بین بردن کاستی‌های جامعه امریکا بود.

موج دوم حمله به مرکز حیاتی و اجماع لیبرال برخاسته از مؤلفه‌های آن برخلاف موج نخست که تحلیلی تئوریک بود با توجه به آنچه برای مردم امریکا به طور روزمره تجربه می‌شد (واقعیات حاکم بر جامعه) شکل گرفت. نخستین موج مخالفت با اجماع لیبرال که براساس تحلیل اقتصادی بود، در دهه ۱۹۶۰ با موج دوم چالش‌گر مرکز حیاتی جایگزین شد. موج نخست که چپ ارتدوکس بود، جای خود را به «چپ نوین»^{۲۸} داد. چپ نوین ساختار اقتصادی سرمایه‌داری حاکم بر امریکا، فرهنگ خردمحور اروپایی مستقر در امریکا و ساختار سیاسی تحت کنترل

ملی‌گرایانه مخالف بود، فراهم آورد تا بین‌الملل‌گرایی و ضدیت با کمونیسم را که هستی‌بخش مرکز حیاتی بود به سخره بگیرند. «مردم آمریکا باید به این فهم برسند که تا زمانی که جامعه امریکایی عوض نشده است، نمی‌توان انتظار داشت که سیاست خارجی تغییر یابد» (William, 1959, p.47). برخلاف چپ ارتدوکس که با بهتر جلوه‌دادن سیاست‌ها و نیات شوروی تلاش در از بین بردن اجماع لیبرال و تضعیف مرکز حیاتی داشت، چپ نوین برای کسب مشروعیت داخلی اصولاً در مقام مقایسه آمریکا و شوروی برنیامد، بلکه با هدف قرار دادن کاستی‌های جامعه از حقوق مدنی گرفته تا وضعیت زندگی در مراکز شهرهای بزرگ، زمینه را برای عقب‌نشینی بین‌المللی آمریکا و در پی آن افزایش اعتبار شوروی در صحنه جهانی فراهم آورد. آنچه چالش چپ نوین را در مقام مقایسه با ارتدوکس، وزن، تأثیر و کوبندگی بیشتری بخشید، این واقعیت بود که نظرات آنان در داخل حزب دموکرات که طرفداران و اعضای آن چهارچوب فلسفی و تئوریک مرکز حیاتی را بنیان نهادند، از پژواک و پذیرش بیشتری برخوردار گشته بود. چپ‌ها سیاست ویتنامی آمریکا را برخاسته از غیرانسانی بودن نهادها و ارزش‌های حاکم

قلمداد می‌ساختند و منتقدان درون حزبی به عدم پاسخگویی ساختار قدرت سیاسی و عدم مشارکت شهروندان تأکید داشتند. هر دو در تحلیل نهایی کلیت حیات در تمامی ابعاد آن را در آمریکا به نقد گرفتند تا بتوانند دلیلی بر عملکرد این کشور در ویتنام و دیگر مناطق جهان بیابند. نظریه «نخوت قدرت»^{۳۱} در این چهارچوب و تحلیل حیات یافت.

موج سوم بود که در پایان دهه شصت به روشنی مشخص نمود که مرکز حیاتی دیگر ناتوان از شکل دادن به اجماع ضروری برای حیات دادن به خط مشی‌های داخلی و بین‌المللی است. آنچه این موج را نقش تعیین‌کننده برای درهم فروریزی اجماع داد، این نکته اساسی بود که فعالین حزب دموکرات و سلسله‌مراتب حزبی بودند که موج سوم را حیات دادند. گرایش حزب به دوری از میانه طیف سیاسی و حرکت نهایی به سوی چپ با شکست آخرین نماینده لیبرال‌های جنگ سرد، هیوبرت همفری بین‌الملل‌گرا در سال ۱۹۶۸ و انتخاب جورج مک‌گاورن انزواگرا به وسیله حزب دموکرات با شعار انتخاباتی «آمریکا به خانه برگرد»^{۳۲}، در سال ۱۹۷۲ کامل گشت. موج سوم که از داخل ساختار سیاسی شکل گرفته بود،

31. Arrogance of Power
32. Come Home America

آخرین میخ را بر تابوت مرکز حیاتی کوبید و موجب محوشدن لیبرال‌های جنگ سرد از حوزه تصمیم‌گیری گشت. اینان که اعتبار ارزش‌های امریکایی را در مبارزه با شوروی و اندیشه‌های متعارض می‌یافتند، بر این باور بودند که تا آن هنگام که روشنایی در باقی جهان گسترده شود (امریکا بر کمونیسم یا تمامیت خواهی پیروز شود) آزادی و ارزش‌های سنتی امریکا قادر به ادامه حیات خواهد بود (Lasch, 1968, p.51).

لیبرال‌های جنگ سرد که به برتری اخلاقی در رابطه با کمونیسم و شوروی باور داشتند، به جهت جنگ ویتنام، مشکلات اقتصادی، تظاهرات دانشجویی و منازعات نژادی به یکباره به تمامی پیش‌فرض‌هایی که در چهارچوب آن مرکز حیاتی را حیات داده بودند، به شک و تردید گرفتار آمدند و

۲- لحظه تک قطبی:

بین‌المللی‌گرایی محافظه‌کار

دهه هفتاد در عین اینکه خروج نیروهای امریکایی را از ویتنام شاهد بود، ورود واژگان نوینی را نیز به فرهنگ لغات سیاسی نظاره‌گر گشت. واژه نومحافظه‌کار به وسیله مایکل هارینگتون برای نخستین بار به کار گرفته شد تا هم‌زمان پیشین خود را به عنوان سوسیالیست‌های راست‌گرا کوچک کند. این واژه، مفهومی کاملاً موهون را القاء

لیبرال‌های جنگ سرد که به برتری اخلاقی در رابطه با کمونیسم و شوروی باور داشتند، به جهت جنگ ویتنام، مشکلات اقتصادی، تظاهرات دانشجویی و منازعات نژادی به یکباره به تمامی پیش‌فرض‌هایی که در چهارچوب آن مرکز حیاتی را حیات داده بودند، به شک و تردید گرفتار آمدند و صلابت داخلی و کارآمدی بین‌المللی را از دست دادند. شکست‌های بین‌المللی که ویتنام نماد آن قرار گرفت و نابسامانی‌های داخلی که ناآرامی‌های دانشجویی، صف‌های طولانی بنزین و برخوردهای نژادی سمبل آن محسوب می‌شدند، منجر به شکل‌گیری این باور شد که در بین نخبگان سیاست خارجی، مجاب‌شدگی پر دامنه در حال رشد وجود دارد که زور مشروعیت خود را از دست داده

کرد و گرایش به راست را تصویرگر گشت (Podhoretz, 1981, p.19) و هدف این کار این بود که مخالفان سیاسی را تضعیف سازد؛ مخالفینی که بیشتر آنان از اینکه این گونه تعریف شوند ناخرسند بودند (Goldberg, 2003).

آنچه نومحافظه‌کاران را متمایز می‌ساخت، این واقعیت بود که یک گروه ویژه با ویژگی‌های یکسان نبودند و دارای مرام، پیشینه و چشم‌انداز فکری یکسان محسوب نمی‌گردیدند و آنچه کمتر کسی به آن توجه می‌کرد، این نکته بود که اینان در آینده نه چندان دور مردانی هستند که سیاست آمریکا را دگرگون می‌سازند (Lipset, 1988, p.29). این باور و ذهنیت تحلیلی وجود نداشت که روشنفکرانی که در حاشیه سیاست آمریکا قرار گرفته‌اند و بی‌علاقه به محافظه‌کاران به لحاظ ماهیت آریستوکرات آنان و ناخشنود از دموکرات‌ها به جهت گرایش آنها به ارزش‌های «سیاست جدید»^{۳۳} و مغالزه با کمونیسم هستند، در آستانه عوض کردن فضای فکری جامعه هستند. اینان برای حفظ لیبرالیسم سنتی، مبارزه با «فرهنگ متخاصم»^{۳۴} در داخل و اعمال قدرت در صحنه بین‌المللی را تقاضا کردند و در

چهارچوب تئوریک به گسترش و مقبولیت دادن به آن پرداختند. صفحات مجلات «کامنتری»^{۳۵} به ارائه نظرات نومحافظه‌کاران در حیطه سیاست خارجی و «پابلیک اینترست»^{۳۶} به ترسیم چشم‌اندازهای فکری در قلمروی مباحث سیاست‌های داخلی به وسیله آنان اختصاص یافت (Steinfels, 1979). حاکمیت یافتن منطق چپ نوین در چهارچوب دادن به تحلیل سیاست آمریکا در ویتنام به طور ویژه و صحنه جهانی به طور کلان در دهه شصت و سوق دادن سیاست‌های لیبرال مدرن به رادیکالیسم که تجلی آن تظاهرات گسترده ضد جنگ، مبارزات خشونت‌آمیز برای مبارزه با نابرابری نژادی، (Hallidy, 1983, p.113) اغتشاشات دانشجویی در سطح دانشگاه‌ها و به زیر پرسش بردن نهادها و ارزش‌های آمریکایی بود، از نظر نومحافظه‌کاران به عنوان سمبل‌های فرهنگ متخاصم مطرح گردیدند و مبارزه با آنها الزامی شد. مطرح شدن چپ لیبرال به عنوان گروه غالب در حزب دموکرات و توانایی فرهنگ متخاصم منجر به این گشت که مشروعیت بسیاری از بنیان‌های فکری و ساختاری که با تکیه به آنها نظریه قرن آمریکایی پس از جنگ دوم شکل گرفته

35. Commentary
36. Public Interest

33. New Politics
34. Adversarial Culture

دهه هفتاد موسوم به نومحافظه‌کار گشتند و بیشتر آنان خود را لیبرال دموکرات قلمداد می‌ساختند، محرز نمود که فرهنگ متخاصم در داخل جامعه (Moynihan, 1969, p.170) و عقب‌نشینی امریکا از صحنه جهانی می‌بایستی به چالش مستقیم در آید. در حالی که در دهه شصت بسیاری به سوی چپ‌گرایی یافتند و میانه‌طیف سیاسی را رها کردند، کسانی که در دهه سی ایده‌های چپی را شعار خود قرار داده بودند به دنبال تقبیح سیاست‌های «تصفیه مداوم»^{۳۷} استالین به جبهه تروتسکیست‌ها ملحق شده بودند، ایده‌گرایی ویلسونی را معیار مبارزه با قدرت مرکزی قوی روزولت نمودند و محافظه‌کاری نوع امریکایی موسوم به نومحافظه‌کاری را حیات بخشیدند (Brennan, 1995, p.131).

جنبه آریستوکراتیک، انفعالی، طرفداری از حفظ وضع موجود، حمایت از تداوم نهادها و ساختارها هر چقدر هم ناکارآمد، مخالفت با دخالت دولت بدون توجه به معضلات در حیات جامعه که ویژگی‌های محافظه‌کاری سنتی وارد شده از اروپا بود، کاملاً به وسیله نومحافظه‌کاران به دور انداخته شدند. آنان تحول را ضرورت حیات و ایده‌ها را اساسی

بود، به زیر سؤال رود. گستردگی فرهنگ متخاصم به ویژه در بین روشنفکران و دانشگاهیان سبب‌ساز این شد که نهادهای اجتماعی به گونه‌ای «بی‌امان از مشروعیت تهی گردند» (Himmelstein, 1990, p.70).

از نظر نومحافظه‌کاران، سیاست‌های دولت که به شدت متأثر از حاکمیت ارزشی چپ لیبرال در بین تصمیم‌گیرندگان بود، باعث شده بود که طرح‌ها و برنامه‌ها در جهت سوق یابند که به تضعیف هر چه گسترده‌تر میراث لیبرالیسم و ارتقاء نظرات تمامیت‌خواه منجر شود. تئوری‌هایی که براساس آن سیاست‌ها شکل می‌گرفتند، از نظر نومحافظه‌کاران دارای جلوه رادیکال چپ‌گرا در تعارض با نیازهای جامعه دموکراتیک بودند. ناتوانی در ویتنام، منازعات نژادی، واکنش‌های خشونت‌آمیز در رابطه با اصلاحات مدنی و پیامدهای منفی و ناخواسته اصلاحات شکل گرفته به وسیله لیندون جانسون از نظر نومحافظه‌کاران بدین دلیل بود که «حکومت آگاه نبود که چه کاری را دارد انجام می‌دهد» (Kristal, 1968, p.176).

ناآرامی‌های مدنی در دهه شصت چه در محوطه‌های دانشگاهی، شهری و درون کنوانسیون حزب دموکرات به افرادی که در

برای شکل دادن به تحولات بیان کردند. به همین روی است که نومحافظه کاران حمایت از حقوق مدنی (Docrien, 1998, p.56) و آزادی مذهبی را الزامی مطرح نمودند. آنچه نومحافظه کاران را به شدت در تاریخ سیاسی _ فکری آمریکا متمایز می سازد، تأکید آنان بر ضرورت تنیدگی ارزش و قدرت برای تحقق اهداف می باشد. آنان که از حلقه های روشنفکری نیویورک تا کریدورهای قدرت در واشنگتن را تجربه کردند، بیش از گذشته بر ضرورت تنیدگی قدرت و ایده تأکید کردند. از نظر اینان بی اعتباری آمریکا در اواخر دهه شصت و در طول دهه هفتاد به این جهت روی داد که ارزش و ایده ها نادیده انگاشته شده بود و در نتیجه اراده معطوف به ارزش برای استفاده از قدرت نبود. میل و اراده در راستای اعمال قدرت حضور نداشت و به همین روی نظم در هم فروریخته بود. فقدان احساس ضرورت برای اعمال قدرت، به جهت عدم وجود مبنای ارزشی ترسیم شد. به همین روی بیان شد که یک گسیختگی در حال فزونی را بین قدرت و نظم که در آن دارندگان اصلی قدرت محتملاً حیات دهنندگان و حافظان اصلی نظم نمی باشند، در صحنه داخلی و جهانی شاهد هستیم (Gerson, 1996, p.11).

نومحافظه کاران به شدت به اهمیت ایده ها باور داشتند و به گونه ای همه گیرتر در مقام مقایسه با لیبرال ها به اهمیت و اعتبار نمایش و اعمال قدرت تأکید کردند. با توجه به این دو تمایز است که پی می بریم چرا آنان به شدت ملی گرا و معتقد به میراث لیبرالیسم در آمریکا می باشند. اینان ایده گرا هستند، چرا که آنانی که نسل اول نومحافظه کاران و در واقع پدران بنیانگذار محسوب می شوند، غالباً متأثر از مارکسیسم و ایدئولوژی چپ انقلابی بودند. آنان در فضای روشنفکرانه نیویورک در دهه های سی و چهل به این واقعیت پی بردند که ایده ها چه نقش مهمی در حیات بخشیدن به چشم اندازها، تمرکز و جهت دادن به نگرش ها و سازمان دهی به گروه های پراکنده اجتماعی دارد. ایده ها انضباط عملی و انسجام عملیاتی و از همه مهم تر توجیه رفتاری به وجود می آورند. به همین روی از همان آغاز به عنوان کسانی که طرفدار و حامی مرکز حیاتی پس از پایان جنگ دوم بودند، باور گسترده به دموکراسی به عنوان «ایمان رزمنده»^{۳۸} داشتند. اینان از همان آغاز گسترش دموکراسی در داخل و خارج را وظیفه ای در راستای مبارزه با گرایش های تمامیت خواه قلمداد

38. Fighting Faith

آنچه آنها را سوق داد که از اجماع لیبرال فاصله بگیرند، به جهت تأکید وافر به اعتبار ارزش‌ها به دلیل پیشینه مارکسیستی آنان بود. اینان به تدریج به این نتیجه رسیدند که لیبرال‌ها تنها خواهان بقاء هستند و به همین روی مباحثات با کمونیسم در صحنه جهانی و عدم قطعیت در برابر نفوذ چپ نوین در حزب دموکرات را پی‌گیری می‌کنند. نومحافظه‌کاران از همان سال‌های آغازین اصل و خواستی فراتر از بقاء را به نمایش گذاشته و آن هم باور به «مأموریت» بود. به قول شلزینگر «از همان آغاز حضورمان به عنوان یک ملت، ما این باور را داشته‌ایم که امنیت و بقایمان مترادف با امنیت و بقای آزادی در همه نقاط گیتی است» (Schlesinger, 1962, p.235). به لحاظ این حس وظیفه‌مند بودن و مأموریت بود که هرگونه مباحثات با کمونیسم، به عنوان یک ایدئولوژی متعارض را بر نمی‌تافتند که در نهایت سبب شد آنان از اواخر دهه پنجاه به تدریج از سیاست‌های حزب دموکرات اظهار ناخشنودی کنند و در نهایت ترک آن را ضروری ببابند.

برای نومحافظه‌کاران به لحاظ پیشینه مارکسیستی آنان ایده‌ها از اهمیت فراوان برخوردار بودند. اعتبار یافتن چپ نوین در

می‌ساختند. آنچه را که ایده‌گرایی ویلسونی نامیده می‌شد و تأثیر فراوان بر شکل دادن اجماع لیبرال در دهه پنجاه گشت، نومحافظه‌کاران کاملاً برای خود درونی نموده بودند. «وظیفه دفاع در هر کجا که امکان آن باشد و گسترش اصول دموکراتیک در پهنه گیتی» (Tucker, 1975, p.45) را نومحافظه‌کاران از همان آغاز یک الزام قلمداد ساختند. به همین روی است که شاهد برجستگی فزاینده «بینش ویلسونی»^{۳۹} در تفکرات و مبانی تحلیلی نومحافظه‌کاران هستیم. نومحافظه‌کاران آنچه را که موسوم به «مجموعه سه‌تایی ویلسونی»^{۴۰} است، یعنی اصل صلح، اصل دموکراسی، اصل بازرگانی را با «واقع‌گرایی نیبهوری»^{۴۱} تأکید بر قدرت ممزوج ساختند و چهارچوب تئوریک ویژه خود را حیات بخشیدند. از همان آغاز با توجه به آگاهی از تفکرات مارکسیستی و تجربه فلسفی در این مقوله به مانند متحدان خود در مرکز حیاتی معتقد بودند غیر ممکن است که «تمامیت‌خواهی و دموکراسی با یکدیگر قادر به زیست باشند» (Moynihan, 1974, p.28)

39. Wilsonian Vision

40. Wilsonian Triad

41. Niebuhrian Realism

صحنه داخلی و قدرت یابی آن در حزب دموکرات و قبول امریکا به همزیستی مسالمت‌آمیز با کشوری که برای نخستین بار حکومت کمونیستی را به جهان عرضه کرد، سبب گردید کسانی که باور به برتری دموکراسی و ارزش‌های امریکایی داشته ضرورت توسل به ارزش‌ها را هر چه بیشتر ملموس ببینند. برای نومحافظه‌کاران ایده‌ها از آن روی اهمیت وافر داشته که ماهیت جهت‌دهنده به حیات سیاسی را دارا بودند. از نظر آنان « آنچه بر جهان حکومت می‌کند ایده‌ها هستند؛ چرا که ایده‌ها تعریف‌کننده این هستند که واقعیت چگونه تصویر می‌گردد» (Tucker, 1986, p.66). به جهت پیشینه مارکسیستی و حضور در مراکز روشنفکری نیویورک در دهه سی؛ آنها اعمال متبحرانه تئوری را به عنوان شکلی از مبارزه سیاسی و درک اینکه سیاست می‌بایستی به وسیله تئوری تعلیم داده شود، آموختند. با در نظر گرفتن وقوف آنان به اهمیت مباحث روشنفکرانه و مبارزه ایدئولوژیک بود که در داخل امریکا چپ نوین و «فرهنگ متعارض»^{۴۲} را به سخره گرفتند و نهادهای آن یعنی نافرمانی‌های مدنی در رابطه با جنگ ویتنام، حقوق مدنی سیاهان و

حرکت‌های دانشجویی را با تأکید بسیار فزاینده به مفاهیم ملی‌گرایی و تفوق ارزشی جامعه امریکایی در رابطه با دیگر جغرافیاها را جلوه‌گر نمودند (Kristol, 1995, p.233). نقشی را که کشور در امور بین‌المللی بازی کرده است، توانایی آن در اداره مشکلات پیچیده داخلی، قابلیت آن در حفظ رویه‌های دموکراتیک و ظرفیت آن برای تغییر و تصحیح را باید فراوان ارزش نهاد (Judisi, 1995, p.126).

پای‌گیری نشریات برای گسترش نظرات و مباحثات روشنفکرانه درباره مسائل داخلی و بین‌المللی به وسیله نومحافظه‌کاران نشان از وقوف به اهمیت ایجاد زیربنای روشنفکرانه و تئوریک برای ایجاد دگرگونی در حیات جامعه است. نوشته‌های نومحافظه‌کاران در نشریاتی مانند کامنتری و پابلیک اینترست نقش مهمی در شکل دادن به گفتمان سیاسی داشت (Glazer, 1970, p.76) که این نقش از دهه هفتاد کاملاً نمایان شد و مورد توجه قرار گرفت. همان طور که بسیاری ایده‌گرایی ویلسونی را به باد سخره گرفتند و به آن فرصت تبلور ندادند، چرا که به این باور داشتند که چیزی جز «طلب ناآگاهانه ایده‌آل‌های غیر ممکن» نمی‌باشد، کمتر کسی هم در ابتدا ایده‌گرایی نومحافظه‌کاران

تأکید بر قدرت را که هویتی واقع‌گرا را به تصویر می‌کشد نیز در گفتمان سیاسی خود محوریت بخشیدند. از نظر نومحافظه‌کاران که به شدت باور بر هویت مبتنی بر ملی‌گرایی دارند، برای تداوم «نحوه زندگی امریکایی»^{۴۳} (Steinfels, 1979, p.53) می‌بایستی به انباشت قدرت پرداخت و آن را دنبال کرد. تأکید نومحافظه‌کاران بر نیاز به قدرت در صورت ضرورت اعمال آن به شدت متأثر از مباحث فلسفی لئواشتراس و رینهولد نیبهور است. اشتراس به عنوان یک فیلسوف دانشگاهی بر این باور بود که تمدن لیبرال دوران پس از عصر روشنگری به شدت آسیب‌پذیر می‌باشد. تمدن امروزی باختر که به شدت متأثر از مقوله‌ها و مؤلفه‌های عصر روشنگری است و باید آن را پروژه مدرن نامید، در معرض تهاجم مداوم و خستگی‌ناپذیر گرایش‌ها و ایده‌های تمامیت‌خواه است. به همین روی ضروری است که قدرت نظامی همیشه در کنار ایده‌های دموکراتیک به نمایش گذاشته شود تا آسیب‌پذیری ذاتی حیات دموکراتیک منجر به تشویق تهاجم نگرش‌های تمامیت‌خواه نگردد. «تنها مخالفت‌کننده‌ای را که باختر می‌تواند به آن دل بندد، ترس مستبد از

را ثمربخش قلمداد می‌کرد. آنان با تأثیرپذیری که در تربیت مارکسیستی داشتند، ایده‌گرایی ویلسونی را مطلوب یافتند و نقشی برجسته به جایگاه محوری ارزش‌ها و ایده‌ها در دگرگون کردن ساختارها و سیاست‌ها اعطا کردند.

با در نظر گرفتن این بینش بود که متوجه می‌شویم چرا نسل دوم نومحافظه‌کاران که قدرت را تجربه کردند، به مانند نسل اول که در خارج از قدرت به تلاش برای چهارچوب دادن تئوریک به خط مشی‌ها مشغول بودند، تأکید فراوان بر ارزش دموکراسی به عنوان کلیدی‌ترین مفهوم در مقابله با تمامیت‌خواهی و وابستگی اندام‌وار بین حیات دموکراتیک در داخل امریکا و در پهنه بین‌المللی را طبیعی فرض می‌کردند. در همین چهارچوب فکری بود که نومحافظه‌کاران مبارزه با کمونیسم را ضروری یافتند و بعدها هم مبارزه با قالب‌های متعارض با حیات دموکراتیک را ضروری قلمداد ساختند. «دموکراسی امریکایی به نظر نمی‌رسد در جهانی که به شدت با ارزش‌های امریکایی در تعارض است، برای مدتی طولانی دوام بیاورد» (Johnson, 1983, p.22). در کنار ایده‌گرایی لیبرال که نومحافظه‌کاران به صحنه سیاست امریکا آوردند، آنان ضرورت

قدرت نظامی فزاینده او است» (Mill, 1918, p.VII)

برخلاف اشتراوس که کیفیت سیستم سیاسی نوع دموکراتیک را ایجادگر ضرورت انباشت قدرت بر حفظ و دفاع از آن می‌دانست، رینهولد نیبهور طبیعت انسان و تمایل او به گرایش به سوی اقتدارگرایی را وقتی که در گروه است، ضرورت داشتن قدرت می‌دانست. از این دیدگاه، انسان‌ها بسیاری از اوقات معیاری را که برای حیات بخشیدن به رفتار خود انتخاب می‌کنند، عقل و منطق نمی‌باشد و غرایز طبیعی حاکمیت می‌یابند، پس به سبب ضعف طبیعی در انسان، در صورت وجود فرصت برای رفتارهای غیرعقلانی، انسان تمامیت‌خواهی را به نمایش خواهد گذاشت. به همین روی برای مقابله با این تمایل و دفاع از دموکراسی، انباشت قدرت و تکیه به آن اجتناب‌ناپذیر است. چون انسان «موجود متناهی»^{۴۴} است، می‌بایستی این انتظار را داشت که به سوی تمامیت‌خواهی گام بردارد، مگر اینکه در کنار «نظارت‌های اخلاقی»^{۴۵} و «نظارت‌های قانون اساسی»^{۴۶} (Moynihan, 1993, p.237) منظره قدرت هم به چشم آید.

نیبهور به عنوان یک یزدان‌شناس پروتستان که تأثیر فراوانی به شکل‌گیری دیدگاه معطوف به قدرت نومحافظه‌کاران داشت، در عین حال نقش مهمی نیز در قوام دادن به اهمیت مذهب به عنوان یک ارزش و ایده تأثیرگذار در بین آنان ایفا نمود. نسل اول نومحافظه‌کاران چهارچوب تئوریک این را که چرا اجماع لیبرال دیگر پاسخگو نیست، پدید آورد و بنیان‌های فکری ضروری برای کسب قدرت سیاسی را حیات داد، آنها آمریکا را دگرگون کردند و نوع متفاوتی از محافظه‌کاری را به صحنه آوردند و در پی آن دنیا را نیز تغییر دادند. نسل اول نومحافظه‌کاران از نقطه نظر فکری متأثر از لئواشتروس، (Schuenwald, 1960, p.XI) و رینهولد نیبهور از یک سو و ناخرسند از تظاهرات ضد جنگ، ناآرامی‌های محیط دانشگاهی، راهپیمایی‌های گسترده در دفاع از حقوق مدنی، قدرت‌یابی چپ جدید در صحنه داخلی و پیشروی کمونیسم در جهان سوم و اعتبار روشنفکرانه آن در دنیای باختر زمین از سویی دیگر بودند. اینان به عنوان یک گروه ویژگی‌های خاصی را به نمایش گذاشتند که کاملاً آنها را متمایز می‌سازد:

۱. یک گروه کوچک از لیبرال‌های دوران جنگ سرد بودند.

44. Finite Creature

45. Moral Checks

46. Constitutional Checks

نفس، تجلی همه‌گیر بین‌الملل‌گرایی می‌یابد. یک کشور پویا و خاطر جمع [در امور داخلی] در امور بین‌المللی قادر به ایفای یک نقش فعال است در همان حالی که به حل و فصل مشکلات داخلی خود می‌پردازد» (Kristol, 2003, p.23).^{۴۸} منطبق «درس‌های ویتنام»^{۴۸} که در داخل عدم اطمینان به کارآمدی نهادهای سیاسی - نظامی و در صحنه بین‌المللی بی‌اعتمادی به پایداری امریکا را حیات داده بود، جای خود را به اعتباریابی «درس‌های مونیخ»^{۴۹} و مخالفت با امتیازدهی و مصالحه در صحنه بین‌المللی داد و فضیلت اقدام پیش‌دستانه نظامی به بحث گذاشته شد (Laqueur, 1972, p.66).

برخلاف دوران جنگ سرد که امریکا نقش پلیس را ایفا می‌کرد، نومحافظه‌کاران در قدرت ایفای دو نقش همزمان امریکا به عنوان پلیس و چراغ دریایی را برعهده می‌گیرند. دیگر صحبت از انتخاب بین دو گزینه امریکا به عنوان سمبل و امریکا در نقش جنگجو مطرح نیست، بلکه هر دو گزینه‌ها به طور توأمان نمادهای سیاست خارجی قرار گرفته‌اند. جنگ‌های افغانستان و عراق حضور این تغییر در سریر قدرت را متجلی می‌سازد. آنچه را که نسل اول به

۲. با توجه به شمار کم، بسیار تأثیرگذار بودند.
 ۳. با وجود شمار کم، بسیار متنوع بودند.
 ۴. همگی بین‌الملل‌گرا بودند.
 ۵. فعالین روشنفکر بودند.
 ۶. به شدت ضد کمونیست بودند.
 ۷. معتقد به برتری ارزش‌های امریکایی بودند.
 ۸. جایگاه جغرافیایی آنان شمال شرقی امریکا بود.
 ۹. کلاً عرفی‌گرا بودند.
 ۱۰. اعتقاد به اهمیت ایده‌ها داشتند.
 ۱۱. قدرت نظامی را یک ضرورت می‌دانستند.

۳- دگردیسی فلسفی: از آر تورشلزینگر به چارلز کراتهمر

هزاره سوم صعود تمام عیار نواقح‌گرایان نیبهوری به کریدورهای قدرت در امریکا را به نمایش گذاشت. جنبش، در قدرت نیاز به «ترغیب»^{۴۷} (Drusy, 19971) دارد و انسجام روشنفکرانه که ویژگی دوران بیرون از دایره قدرت بود، جای خود را به میل به گسترش حوزه نفوذ می‌دهد. «نگرش نومحافظه‌کاران درباره چرایی یک جامعه دارای اعتماد به

48. Lessons of Vietnam
 49. Lessons of Munich

47. Persuasion

عنوان مأموریت و در چالش تأکید لیبرال‌ها بر ضرورت مماشات با شوروی به جهت ضرورت بقاء عنوان می‌کرد، به یک واقعیت تبدیل گشت. اقدامات این کشور در چهارچوب این منطق به وسیله رهبران این طور توجیه می‌گردد که امریکا «مسئولیت ترویج دموکراسی را بر عهده دارد که به همان خطیری مسئولیت دفاع از مردم امریکاست، چرا که این دو درهم‌تنیده هستند» (Kaplan and Kristol, 2003, p.118). تأکید بر مأموریت به جای بقاء به وسیله نومحافظه‌کاران دوران انسجام روشنفکری در دهه‌های شصت و هفتاد ضرورت «وضوح اخلاقی»^۵ را به وجود آورد (Woodward, 2004, p.89) و اینکه موضوعات می‌بایستی در قالب سیاه و سفید و مقوله‌های اخلاقی به تحلیل گرفته شوند و باور به الزام به تمایز اخلاقی به ضرورت توجیه‌گرا این می‌گردد که در صورت وجود منابع و ظرفیت‌ها استفاده از ابزار زور در راه پیاده‌سازی مسئولیت‌های برآمده از آن وضوح اخلاقی بلامانع باشد. افزایش گسترده بودجه نظامی و دست یازی به دو جنگ پر دامنه در دو جغرافیای دور دست را می‌بایستی در چهارچوب این ذهنیت به جستجو نشست.

«قدرت به بارآورنده مسئولیت است» (Bennett, 2003, p.56) و به همین روی است که در بهره‌وری از آن باید سخن از نیروهای خیر و شیطانی کرد تا توجیه اخلاقی بیابد. با توجه به این نکته بود که در هنگام حمله به افغانستان تصمیم‌گیرندگان امریکایی سخن از این راندند که «هر ملتی باید یک انتخاب بکند، جایی برای بی‌طرفی وجود ندارد.» نومحافظه‌کاران حاضر در جایگاه قدرت براساس آموزه‌های فلسفی شکل‌گرفته به وسیله پدران معنوی برخلاف حیات‌دهندگان اجماع لیبرال و کسانی که سخن از مرکز حیاتی می‌کردند، این باور را دارند که «ما در توان خود داریم که دنیا را از آغاز بنا کنیم.» (Kristol, 1995, p.9) همان طور که برای درک سیاست‌های لیبرال در دوران جنگ سرد مباحث فلسفی و تئوریک آرتور شلزی‌نگر تحت عنوان «مرکز حیاتی» (سال ۱۹۴۹) باید مبنا قرار گیرد، برای فهم فضای روانی که در بستر آن نومحافظه‌کاران در قدرت، تصمیم‌گیری می‌کنند نیز باید «لحظه تک قطبی» چارلز کراتهمر مورد توجه قرار گیرد.

مرکز حیاتی، نقشه راه دوران جنگ سرد را پدید آورد و «لحظه تک قطبی» هم منطق فلسفی ضرورت سیاست خارجی «درگیر»،

بهره‌وری از آن وجود داشته باشد. نظریه تک قطبی این دیدگاه را که امریکا «یک کشور متعارف در یک دوران متعارف» (Krauthammer, 1990, p.40) است، برخلاف این منطق تاریخ می‌داند که معتقد به «پیروزی باختر و پیروزی ایده» (Krikpatrick, 1990, p.40) است. جین کرکپتریک به عنوان یکی از حامیان مرکز حیاتی با توجه به فضای دوران جنگ سرد با وجود اینکه اعتقاد به این داشت که امریکا می‌بایستی «مشوق آزادسازی و دموکراتیزه کردن باشد» (Fukuyama, 1989, p.3) ولی فراتر از کمونیسم و شوروی خطری برای امریکا متصور نبود.

پس اگر دوران متعارفی را در پیش رو داریم، به ضرورت بهتر است توجه را به داخل معطوف کنیم و مشکلات داخلی را برطرف کنیم. لحظه تک قطبی هر چند که انزوگرایی را برای امریکا به جهت جاذبه عوام‌گرایانه^{۵۱} و جاذبه طبیعی^{۵۲} از جذابیت برخوردار می‌داند، ولی به جهت چینه‌بندی قدرت در سطح جهانی براین اعتقاد است که باید حضور فعال در صحنه جهانی داشت و بین‌الملل‌گرایی را پیشه خود ساخت. بین‌الملل‌گرایی در بطن لحظه تک قطبی به

«ملی‌گرا» و «تهاجمی» و مسلح را بیان می‌کند. آرتور شلزینگر منطق دفاع در برابر کمونیسم را به تصویر کشید و بر ضرورت توانمندی نظامی و قدرت در موفق گرداندن این سیاست دفاعی تأکید کرد و مرکز ثقل سیاست تدافعی را اروپا قرار داد. این منطق شکل‌دهنده «مرکز حیاتی» بود که لیبرال‌ها در اطراف آن جمع شدند و دوران جنگ سرد را مدیریت کردند. سقوط شوروی و کمونیسم این فرصت را فراهم ساخت که نقشه ذهنی و روانی متناسب با آن برای نومحافظه‌کارانی که در مسیر رسیدن به قدرت تصمیم‌گیری بودند، فراهم آید و مدیریت هزاره سوم میسر شود.

نظریه لحظه تک قطبی شکل گرفت «یک تک قطب از قدرت جهانی ایالات متحده امریکا در تارک غرب صنعتی تشکیل شده است» (Hunt, 1990, p.40). ضرورت تهاجم به لحاظ فضای استراتژیک متناسب با توانمندی‌ها تأکید گردید و منطق تهاجمی در سیاست خارجی یک الزام تلقی شد که این امر لزوماً به معنای رهبری در صحنه بین‌المللی است. موقعیت تک قطبی که به لحاظ توانمندی نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی شکل گرفته است، تنها در صورتی تداوم خواهد یافت که میل و اراده به

ضرورت ایجاد می‌کند که اقدامات یک‌جانبه آمریکا فراوان پیش آید. «یک‌جانبه‌گرایی»^{۵۳} هر زمان که ضروری تشخیص داده شود، می‌بایستی به کار گرفته شود. آنچه در منظومه بینشی کراپهام در کنار واقعیت تک‌قطبی، واقعیت بین‌الملل‌گرایی قرار می‌گیرد، واقعیت تهدیدات نوین است. گسترش سلاح‌های کشتار جمعی خطری است که در برابر قرار دارد و می‌بایستی با آن مقابله کرد. چهارچوب تئوریک مرکز حیاتی که در ۱۹۴۹ تدوین گردید، براساس سه مؤلفه شکل گرفت: تهدید شوروی، ضرورت بین‌الملل‌گرایی و محیط دو قطبی. با عنایت به این سه واقعیت بود که سیاست‌های آمریکا در دوران جنگ سرد شکل گرفت. لیبرال‌ها پیش‌فرض‌ها، مفاهیم و باورهای فلسفی و نظری خود را در آنچه آرتور شلزی‌نگر تدوین نمود، به صورت کامل بیان کردند. چارلز کراپهام به عنوان یک نومحافظه‌کار دوران پس از جنگ سرد، صعود آمریکا به قدرت را ترسیم ساخت و مبنای نظری و فلسفی را که در بستر آن باید سیاست خارجی شکل بگیرد، براساس وقوف به سه مؤلفه تدوین نمود.

نخست اینکه نظام بین‌الملل تک قطبی است و آمریکا در «مرکز قدرت جهان»

(Krikpatrick, 1979, p.44) است. دوم، برای دفاع از جایگاه تک قطبی، آمریکا بایستی تقاضا برای انزوگرایی را که همیشه پس از پیروزی در قرن بیستم مطرح شده است، نادیده بگیرد و بین‌الملل‌گرایی را پیشه کند، سوم، خطرات تازه‌ای پیش روست که کلیدی ترین آن گسترش سلاح‌های کشتار جمعی در بین کشورهایی است که جزو بازیگران مطرح و بزرگ نیستند و این تهدیدی جدی برای موقعیت تک قطبی آمریکاست. گریزی جز مبارزه با این خطر نیست. آمریکا چاره‌ای جز این ندارد که حتی در صورت نیاز به طور یک‌جانبه با آن مقابله کند. مثلث بینشی لحظه تک‌قطبی، قالب ذهنی کسانی را که به عنوان نومحافظه‌کار به دنبال شکل‌گیری دوران پسا کمونیسم در هزاره نوین به قدرت رسیدند و طراحی سیاست خارجی آمریکا را به دست گرفتند، جهت داد و آن را هدایت کرد. با تکیه بر این مثلث بینشی بود که نومحافظه‌کاران نسل دوم پس از پیروزی نسل اول در شکست کمونیسم و شوروی به سیاستگذاری پرداختند.

نظریه لحظه تک قطبی در خلاء شکل نگرفت، بلکه با تأثیرپذیری از واقعیات ارزشی و محیطی بود که هویت یافت. مرکز حیاتی با وقوف به خطر شوروی و باور به مبارزه

دوران جنگ سرد را طراحی نمود بود، به بررسی دوباره مدل لحظه تک قطبی پرداخت. حال که نومحافظه‌کاران در کریدورهای قدرت بودند، او از موضع حاکمیت به مدل نگاه دوباره انداخت. اصول سه‌گانه این مدل با شدتی به مراتب گسترده‌تر تأیید گردید و به این نکته اشاره شد که «چالش به تک قطبی از بیرون نمی‌باشد، بلکه از داخل امریکاست» (Fukuyama, 1989, p.18). فرصت تاریخی ایجاد شده و آنچه تعیین‌کننده مدت تداوم این فرصت است، از نقطه نظر نظریه‌پرداز لحظه تک قطبی کاملاً در دستان کشوری است که از برجستگی هژمونیک برخوردار است.

«نظریه مرکز حیاتی» بر پایه خطر شوروی شکل گرفت، در حالی که «لحظه تک‌قطبی» بر مبنای ظرفیت‌های جامعه امریکایی و میزان میل و اراده رهبران ساختار سیاسی شکل گرفت. بدبینی یزدان‌شناس پروتستان، رینهولد نیهور فضای روانی شکل گرفتن نظریه مرکز حیاتی را به وجود آورد. خوشبینی فرانسیس فوکویاما فضای روانی را که در بستر آن مدل «لحظه تک‌قطبی» فرصت حیات یافت، قوام داد. لیبرال‌ها قدرت را مطلوب یافتند، چرا که مبارزه را طولانی و

دائمی ایدئولوژیک بین کمونیسم و لیبرالیسم شکل گرفت. اقدامات شوروی در اروپای خاوری نظرات رینهولد نیهور درباره آسیب‌پذیری انسان در برابر ارزش‌های تمامیت‌خواه بود که نظریه مرکز حیاتی را حیات بخشید. نظریه لحظه تک قطبی با در نظر گرفتن قدرت بلامنازع امریکا به ویژه قدرت نظامی این کشور و نظرات فرانسیس فوکویاما درباره پیروزی لیبرالیسم و «بازاری شدن مشترک»^{۵۴} روابط بین‌الملل (Krauthammer, 1990, p.23) به صحنه آمد. «نظریه لحظه تک قطبی» مبنای نظری «استراتژی امنیت ملی امریکا» قرار گرفت که در سپتامبر سال ۲۰۰۲ منتشر گردید و نیات، اهداف و چشم‌اندازهای سیاست خارجی را برای عصر کنونی به تفصیل بیان کرد.

آنچه بیش از یک دهه پیش مطرح شده بود، هنگامی که نومحافظه‌کاران قدرت سیاسی را به دست گرفتند، برای خود به عنوان نقشه راه قلمداد ساختند و بر مبنای آن به طراحی استراتژی کلان پرداختند. یک دهه بعد نظریه‌پردازی که هژمونی را پیش‌بینی کرده بود و چگونگی عملکرد امریکا را در فضای استراتژیک متفاوت با

54. Common Marketization

خشن تصور می‌کردند. نومحافظه‌کاران ایده‌ها را مطرح می‌کردند، چون که حجم گسترده قدرت این اجازه را به آنها می‌داد که ضرورتی برای سازش نیابند. در دوران نزاع ایدئولوژیک هم‌ترازی قدرت آمریکا و شوروی، لیبرال‌ها را مجبور کرد که به ایده‌گرایی ویلسونی را توجه کافی نداشته باشند. آنان به لحاظ هراس از کمونیسم، بقای خود را در معرض تهدید یافته بودند. نومحافظه‌کاران به لحاظ عدم وجود نزاع ایدئولوژیک بین قدرت‌های بزرگ از این امکان برخوردار بودند که نگرانی از بقاء را نداشته باشند. این امر باعث شده بود که آنها بتوانند ایده‌گرایی ویلسونی را پرچمدار سیاست خارجی قرار دهند هر چند که لهجه آن اقتدارگرا بود. این فرصتی بود که لیبرال‌های ضد کمونیست که ویلسون را پدر معنوی خود می‌دانستند، به جهت رویارویی شوروی قادر به انجام آن نباشند. اگر آنان قادر بودند که ایده‌گرایی ویلسونی را که به آن باور داشتند به صحنه بیاورند، با توجه به نگرش لیبرال، آن را با زبانی لطیف مطرح می‌کردند.

فرجام

فضای بین‌المللی و نگرش داخلی در نیمه دوم دهه چهل به ضرورت واقعیات حاکم منجر به حیات یافتن مدل مرکز

حیاتی شد. لیبرال‌ها این مدل را مبنای عملکرد خود در صحنه بین‌المللی قرار دادند و براساس آن اجماع لیبرال شکل گرفت. گسترش حوزه نفوذ شوروی، گسترش اعتبار کمونیسم به کشورهای جهان سوم و ناتوانی آمریکا در دفاع از متحدین در صحنه جهانی در برابر دشمن خارجی و یا منازعات داخلی از یک سو و رویارویی در داخل آمریکا با دشواری‌هایی که توان برای حل و فصل آن نبود، فرصت را برای شکل‌گیری مدلی متفاوت به وجود آورد. فروپاشی نظام دو قطبی و دگرگونی ارزشی در داخل آمریکا به ضرورت طلب مدل متفاوتی را برای شکل دادن به ماهیت و جهت عملکرد آمریکا در صحنه بین‌المللی را به وجود آورد و مدل لحظه تک قطبی به وجود آمد. نومحافظه‌کاران به عنوان راویان آمریکایی به شدت تحت تأثیر محافظه‌کاری اروپایی، این مدل را مبنای عملکرد خود در صحنه جهانی در هزاره سوم قرار دادند. برای نخستین بار نومحافظه‌کاران به عنوان یک تیم منسجم به ساختار قدرت سیاسی دست یافتند و براساس مدل لحظه تک قطبی که یک دهه زودتر طراحی و تعریف گشته بود، به مدیریت صحنه بین‌المللی پرداختند. دوران هژمونی به تناسب خود مدل متفاوتی را ضرورت داد و

10. Farber, Henry S. and Gown, Joanne (1995), "Politics and Peace," *International Security*, Vol. 20, No. 2.
11. Fox, Richard W. (1985), *Reinhold Niebuhr*, New York: Pantheon Books.
12. Fukuyama, Francis (1989), "The End of History," *The National Interest*.
13. Gerson, Mark (1996), *The Neo-Conservatism Vision : Form Cold war to Culture Wars*, London: Madison.
14. Glazer, Nathan (1970), "On Being Derad; Calized," *Commentary*.
15. Goldberg, Jonah (2003), "The Neo-Conservative Invention: No New Kid on the Block," *National Review*.
16. Gottfried, Paul (1993), *The Conservative Movement*, New York : Twayne.
17. Halliday, Fred (1983), *The Making of the Second Cold War*, London: Versoy.
18. Hechter, Michael (1987), *Principles of Group Solidarity*, Berkeley: University of California Press.
19. Himmelstein, Jerome (1990), *To the Right: The Transformation of American Conservatism*.
20. Hollander, Paul (1987), *Political Pilgrims*, New York: Harper and Row.
21. Hook, Sidney (1987), *Out of Step*, New York: Harper and Row.
22. Hunt, Michael H. (1990), *Ideology and U.S. Foreign Affairs*, Vol. 7, No. 1.
23. Huntington, Samuel P. (1981), *American Politics: The Promise of Disharmony*, Cambridge, Mass: Mass; Belknap.

در نتیجه شکل متفاوتی از عملکرد و توجیه را به وسیله امریکا شاهد بودیم.

منابع لاتین

1. Bennett, William (2003), *Why We Fight: Moral Clarity and the War on Terrorism*, Washington D.C.: Regency.
2. Berger, Peter L. (1976), "The Greening of American Foreign Policy," *Commentary*.
3. Bloom, Alexander (1986), *Prodigal Sons*, New York: Oxford University Press.
4. Brennan, Mary C. (1995), *Turning Right in the Sixties: The Conservative Capture of the GOP*, Chapel Hill: University of North Carolina Press.
5. Diggins, John P. (1992), *The Rise and Fall of American Left*, New York: W.W. Norton.
6. Dorrien, Gary (1993), *The New Conservative Mind: Politics, Culture and the War of Ideology*, Philadelphia: Temple University Press.
7. Doerrien, Gray (1998), "Inventing an American Conservatism, The Neo Conservative Episode," in Amy E. Ansell, *Unravelling the Right: The New Conservative in American Thought and Politics*, Boulder, Colo: Westview.
8. Drusy, Shadia (1997), *Leo Strauss and the American Right*, New York: Macmillan.
9. Evera, Stephen Van (1998), "Offense Defense and the Causes of War," *International Security*, Vol. 22, No. 4.

37. Laqueur, Walter (1975), "The West in Retreat," *Commentary*.
38. Lasch, Christopher (1968), *The World War: Revisited and Re-Visioned*, New York: Times Magazin.
39. Lipset, Seymour Martin (1988), "Neo Conservatism: My the and Reality," *Society*.
40. Luard, Evan (1986), *War in International Society*, London: I.B. Taurus.
41. Lynn- Jonesi, Sean M. (1998), "Realism and American's Rise," *International Security*, Vol. 23, No.2.
42. Mill, David Jayne (1918), *Americanism What It Is?*, NewYork: Appleton.
43. Moynihan, Daniel Patrick (1969), *Maximum Feasible Misunderstaing* , New York: The Free Press.
44. Moynihan, Daniel Patrick (1974), "Was Woodrow Wilson Right?" *Commentary*.
45. Moynihan, Daniel Patrick (1993), *Pandemonium Ethincity in the International Politics*, New York: Oxford University Press.
46. Mueller, John (1989), *Retreat form Domsday: The Obsolescent of Major War*, New York: Basic Books.
47. Niebuhri, Reinhold (1945), *The Children of Fight and the Children of Darkness*, New York : Charles Scribner's Sons,p.x.
48. Nitz, Paul(1995), *From Hiroshima to Ghanost*, New York: Grove Weidenfeld.
49. Podhoretz, Norman (1981), "The New American Majority," *Commentary*.
24. Johnson, Paul (1983), *A History of the Modern World* , London : Weidenfeld and Nicolson.
25. Judisi, John N. (1995), "Trolskism to Anachroaism: The Neo conservative Revolution," *Foreign Affairs*.
26. Kaplan, Lawrence F. and Kristol, William (2003), *The War Over Iraq*, Sanfrancisco : Enconster.
27. Kirkpatrick, Jean J. (1979), "Dictatorships and Double Standards", *Commentary*.
28. Kirkpatrick, Jean J.(1990), "A Normal Country in a Normal Time," *National Interest*.
29. Kissinger, Henry a. (1994), *Diplomacy*, New York: Simon and Schuster.
30. Krauthammer, Charles (1990), "The Unipolar Moment," *Foreign Affairs*, Vol. 7, No.1.
31. Krauthammer, Charles (2002/03), "The Unipolar Moment Revisited," *The National Interest*, No.70.
32. Kristol, Irvig (1995), *Neo Conservatism: The Autobiography of an Idea*, New York: Free Press.
33. Kristol, Irving (1995), *Neconservatism*, New York: Free Press.
34. Kristal, Irving (1968), "The old politics, The new Politics, The New Politics, The New, New Politics," *New York Times Magazine*.
35. Kristol, William (2003), "The Neconservatism Persuasion," *Weekllystandard*.
36. Laqueur, Walter (1972), "From Globalization to Isolatinism," *Commentary*.

63. Waltz, Kenneth N. (1988), "The Origins of War in Neo-Realist Theory," *Journal of Interdisciplinary History*, Vol.17, No.3.
64. Waltz, Kenneth N. (2000), "Structural Realism After the Cold War," *International Security*, Vol.25, No.1.
65. Williams, Apple Man William (1952), *The Tragedy of American Diplomacy*, Cleveland: World.
66. Wohlforth, William C. (1999), "The Stability of a Unpopular World," *International Security*, Vol.24, No.1.
67. Woodward, Bob (2004), *Plan of Attack*, New York: Simon and Schuster.
50. Purcell, Edward A.Jr (1973), *The Crisis of Democratic Theory*, Lexington: University of Kentucky Press.
51. Reinhold Neibuhr, (1932), *Moral Man and Immoral Society*, New York: Charles Scribnel's Son 1960, P. XI.
52. Schlesinger, Arthur M.Jr. (1948), "Democracy: What Does it Means?", *Vital Speeches*.
53. Schlesinger, Arthur M.Jr. (1962), *The Vital Center*, Boston: Hoghton Mifflin.
54. Schuenwald, Jonathan (1960), *A Time for Choosing. The Rise of Modern American Conservatism*, Oxford University Press.
55. Snyder, Jack (2003), "Imperial Temptations," *The National Interest*.
56. Spykman, Nicholas J. (1942), *American's Strategy in World Politics: The United State and the Balance of Power*, NewYork: Harcourt Brace and Company.
57. Steinfels, peter (1979), *The Neocoservatives: The Man Who are Changing America's Politics*, New York: Simon and Schuster.
58. Tucker, Robert W. (1975), "A New International Order?" *Commentary*.
59. Tucker, Robert W. (1975), "Oil: The Issue of American International," *Commentary*.
60. Tucker, Robert W. (1986), "Exemplar or Crusader?" *National Interest*.
61. Walt, Stephen M. (1987), *The Origins of Alliances*, Ithaca, N.Y. Cornell University Press.
62. Waltz, Kenneth N. (1979), *Theory of International Politics*, Reading, Mass: Addison- Wesley.

